

سبز اما خشک

پرونده‌ای برای محله پینارت



۲ شهر یاروستا؟! هر دو و هیچ کدام! ۴ لولودر آسمان پینارت ۵ حیاط خانه یا وسط محله؟ ۶ محله‌ای با دورنمایی بین‌المللی و درونی تهی

سرآغاز

صد حیف که دور بودن باعث صدها کم‌وکاستی شده است. ما مردمان این سرزمین گویی با آنچه دور از مرکز باشد، عجیب نیستیم. حالا این موضوع می‌خواهد نسبت شهر به شهر باشد یا نسبت محله‌ای به مرکز شهر. همه چیز در مرکز خلاصه شده است و بس. ناگفته نماند که بارقه‌هایی از امید راه می‌توان دید که باید نتیجه‌اش را از زبان آیندگان شنید. پینارت محله‌ای زیباست با هوایی خوش؛ حتی قبرستانش هم در کنار امامزاده حال خوشی دارد. مردمانش کشاورزند؛ اما گاهی زمین و آسمان قهر می‌کنند، رودخانه بی‌آب و زندگی مردم در سختی غرق می‌شود. محله پینارت نوجوانان و کودکانی دارد که پر از ایده و تلاش هستند. اگرچه هیچ برنامه‌ای در محله برایشان وجود ندارد؛ خودشان را سرگرم کرده‌اند. نمی‌دانم این شکوفایی آن‌ها تا کی دوام می‌آورد و خسته نمی‌شوند؛ اما باید چشم امید داشت به آینده پیش رو. این شماره از هم‌محله تقدیم می‌شود به همه امیدهای نوجوانان محله پینارت که همچنان در زمین خاکی‌ها فوتبال بازی می‌کنند و همه کشاورزانی که با خشک‌سالی زاینده‌رود هنوز زندگی را با چنگ و دندان نگاه داشته‌اند.

پینارت یک‌پا در آبادانی و برکت و سرسبزی دارد و پای دیگریش اما در خشکی و نابسامانی است. کشاورزی در این محدوده از شهر اصفهان هنوز زنده است و مردمانش چشم بر زمین دارند و به این وسیله روزگار می‌گذرانند؛ مردمانی که شرایط سخت، آن‌ها را به مرور صبور و سخت‌کوش کرده است. از بیمارستان چمران که رد شویم در ادامه مسیر خیابان، چشممان به بستر معمولاً بی‌آب رودخانه زاینده‌رود می‌افتد. بعد از آن، سرسبزی ناشی از زمین‌های زراعی پیدا می‌شود و باغ‌هایی که شکوفه‌های درختانشان از دیوارهای کاهگلی سرک می‌کشند. در امتداد این صحنه نقاشی شده، به میدان شهدای هسته‌ای می‌رسیم که در ورودی محله پینارت قرار دارد و به شکلی آراسته خوشامد می‌گوید. این‌طور به نظر می‌رسد که این مقدمه باشکوه برای ورود به یک محله ویژه است. پینارت می‌توانست محله‌ای ویژه باشد؛ اما دست روزگار محله را کم‌کم به سمتی نامعلوم برده است. شاید تصور شود دور بودن از مرکز شهر این محله را به مکانی عاری از دود و آلودگی تبدیل کرده است، اما

شهر یا روستا؟! هر دو و هیچ کدام!

بلا تکلیفی وضعیت محله پینارت: اینجا شهر است یا روستا؟



ساناز تولانیان

وضعیت فعلی محله پینارت نشان می‌دهد که کماکان بین شهروندان یا نبودن بلا تکلیفی مانده است. مطابق تعاریف جدید و گسترش مرزهای شهر اصفهان از سمت شرق، پینارت امروز محله‌ای داخل شهر است



اینکه گاهی در هسته‌های اولیه شهر دیده می‌شوند، اما ردی از آن‌ها روی نقشه‌های معاصر نیست؛ گویی نتوانسته‌اند هم‌پای تحولات شهر باشند یا هماهنگ شدن با سرعت آن برایشان سخت بوده است. آن دسته از محلات و شاید مکان‌هایی که بر لبه یا حاشیه شهرها قرار دارند بیش از آن محلات مرکزی با چنین مشکلی مواجه‌اند، مشکلی که می‌توان نام «بلا تکلیفی» واقع‌شدن یا نشدن در شهر را بر آن نهاد و تبعات ناشی از آن را در این محلات مشاهده کرد. محله پینارت در شرق اصفهان یکی از همین محلات است؛ از یک سو با نزدیکی این محله به پل شهرستان و با استناد به سنگ قبرهای

«ربکا سولنیت» در یکی از جستارهای کتاب «نقشه‌هایی برای گم شدن» می‌نویسد که بعضی شهرها آن قدر سریع رشد می‌کنند که حتی اهالی‌شان هم در مواجهه با آن‌ها ناچارند مدام با نام‌های جدید مکان‌ها را یاد بگیرند. تغییرات شهری و به تبعیت از آن نقشه‌ها نمی‌توانند هم‌پای سوژه‌هایشان باشند. به نوشته سولنیت: «حتی اگر نقشه‌ای آن قدر دقیق باشد که تارهای علف را هم نشان دهد، به محض آن‌که آن علف خوراک دام شود یا لگدکوبی کنند، دقتش بر باد می‌رود.» حکایت قرارگرفتن برخی مکان‌ها و محلات در نقشه‌های شهری و سیر تحول آن‌ها همراه تحولات شهر هم همین است:

قدیمی قبرستان محله می‌توان احتمال داد که پینارت بخشی نزدیک به همان محله شهرستان قدیمی بوده که هسته اولیه اصفهان را پیش از دوره ساسانی تشکیل داده است؛ از سوی دیگر، ردیای این محله در نقشه‌های متأخر اصفهان در صد سال اخیر کم‌رنگ است. در نقشه سپدرضاخان پینارت جزء همان مزارع بعد از جاده شهرستان است که حتی محل دقیق آن روی نقشه هم مشخص نیست؛ یک بلا تکلیفی ریشه‌دار تاریخی میان بودن یا نبودن در حدود و ثغور شهر اصفهان که تا امروز هم ادامه داشته است.

وضعیت فعلی محله پینارت نشان می‌دهد که کماکان بین شهروندان یا نبودن بلا تکلیف مانده است. مطابق تعاریف جدید و گسترش مرزهای شهر اصفهان از سمت شرق، پینارت امروز محله‌ای داخل شهر است؛ اما وضع ظاهری محله، زمین‌های کشاورزی بلا تکلیف آن، خانه‌های نیمه‌روستایی نیمه‌شهری، وضعیت فاضلاب و مسائلی از این دست روی دیگر ماجرا را نشان می‌دهند. وجود خانه‌های روستایی، خانه‌های شهری قدیمی و آپارتمان‌های مسکونی جدید بلا تکلیفی محله میان ساخت‌وساز شهری و روستایی را نشان می‌دهد.

در جای‌جای محله، زمین‌های کشاورزی و حتی باغی بین خانه‌های مسکونی دیده می‌شود که به نظر می‌رسد نمی‌شود تصمیم دقیقی درباره آن‌ها گرفت. آیا اینها بخشی از زمین‌های شهری هستند

که باید روی آن‌ها بناهای عمومی مثل مدرسه، بیمارستان، بانک و غیره بنا کرد که محله هم به آن نیاز دارد؟ یا زمین‌های کشاورزی هستند که باید برای کشت استفاده شوند؟ یا اصلاً زمین‌های خصوصی هستند که می‌شود تصمیم‌گیری درباره آن‌ها را به مالکان خصوصی محول کرد؟

به نظر می‌رسد پاسخ دقیقی برای این پرسش‌ها وجود ندارد. خریداری بخشی از زمین‌ها توسط مؤسساتی مثل سامان‌گستر و تفکیک آن‌ها و سوءمدیریت‌های به‌وجودآمده از دلایل بلا تکلیفی محله پینارت است. نگاه شهری به محدوده پینارت وجود ندارد؛ در نتیجه مشکلات آن مثل عدم بهره‌مندی از امکانات و بناها و تأسیسات شهری، مثل نداشتن شبکه فاضلاب یا نبود مدرسه ابتدایی در محله، نادیده گرفته می‌شود.

پینارت به عنوان یک روستای مستقل نیز دیده نمی‌شود که اگر می‌شد، با تمرکز بر پتانسیل‌های کشاورزی آن و زمین‌هایش می‌شد راهکاری بلندمدت و پایدار برای بهبود وضع آن اندیشید. نه روستا و نه شهر، رانده از یکی و جامانده از دیگری، وضعیت پینارت در بلا تکلیفی بین این دو معلق است.

می‌گویند بازنمایی و معرفی مکان‌ها در نوشته و نقشه‌ها همواره نسبی است، اما وضعیت پینارت در همین نسبی بودن هم آن قدر بلا تکلیف است که نمی‌توان نام مشخصی به آن داد، شهر یا روستا؟! هر دو و هیچ کدام!

ممدآقا سخن می‌گوید!

پینارت قدیمی چگونه بوده است؟



عادل امیری

ممدآقا تا جد و باخواج‌اش پینارتی هستند؛ لااقل نزدیک به دویست سال. او مالک یک کارگاه فنی است و چندین شاگرد جوان دارد. ممدآقا می‌گوید: «دو قرن یا بیشتر عمر این محله است.» دو پدربزرگ او، یکی کشاورز بوده و دیگری بقالی محله، از آن موقعی که «چوب خط زدن» رسم بوده و مردم می‌گفته‌اند: «قند و چای و نفت و فتیله و ... را بهمان بده تا صد و بیستم.» صد و بیستم کی بوده؟ ممدآقا می‌گوید: «وقتی که گندم‌ها را وُر می‌کرده‌اند.» پدر ممدآقا کارمند بهداشت بوده و بعد از ظهرها با کمک او کشاورزی می‌کرده است. بیشتر محصول منطقه پینارت به گفته او: «گندم، جو، برنج، ذرت، یونجه و شیدر بوده، باغ‌های زردآلو و گیلاس و آلوچه و آلبالو و گردو و بادام و زمین‌های صیفی هم در آب‌سالی رونق داشته است.» ممدآقا پنجاه و پنج ساله است و خاطرات بسیاری به خاطر دارد. او درباره

مشاغل مردم می‌گوید: «قدیمی‌ها بیشتر کشاورز و دامدار بودند و نسل بعد از آن‌ها، معمولاً کارگر شهرداری. مشاغلی مثل بقالی و قصابی هم رایج بود تا حالا که جوان‌ها به کارهای دیگر روی آورده‌اند.» او از قالی‌بافی زنان پینارت هم صحبت می‌کند که در قدیم بسیار رواج داشته و مثلاً مادر او با قالی‌بافی کمک‌خرج چهار پنج خواهرش بوده، اما حالا دیگر کمتر کسی پای دار قالی‌نشسته است. صنایع دستی خاص دیگری هم در این محله وجود ندارد. آنچه مورد نیاز بوده به گفته او از شهرضا تهیه می‌شده است. تنها مورد جالب، نوعی غذای محلی به نام «باقالی ذرت» است که از گذشته تا امروز طرف‌داران زیادی داشته و به‌عنوان وعده صبحانه حاضر می‌شده است.

ممدآقا درباره محتویات و دستورپخت این غذای محلی می‌گوید: «باقالی و ذرت محلی و جواست که با پاجی (پاچه) گوسفند یا گاو

از شب تا صبح بار می‌گذراند و باید بالای سرش بیدار بمانی.» از فامیل‌ها یا به قول او «طایفه‌ها» ی پینارت هم می‌پرسم. ممدآقا می‌گوید: «طایفه‌های حسینی، جعفری، باقری، اکبری، اکبریان، رحمانی، لایقی، بابایی، عابدی و حسینی‌ها که دوجور هستند؛ یک طایفه‌شان سید هستند و یک طایفه دیگر حسینی معمولی! تقریباً تا پنجاه سال پیش پینارتی‌ها توی هم وصلت می‌کردند، اما الان دیگر نه. مثلاً ما با خوراسگانی‌ها و محله‌های زوون، گل‌مخاران، سلیمی (پشت بیمارستان چمران) قلعه، گی شیر و سونقره (سنجوانمره) دختر و پسر داده‌ایم و دست‌هایمان الان سنگین‌تر شده است.» مهاجران محله پینارت به گفته او «از شهرهای شهرضا، کوهپایه، نائین و ینگ‌آباد (نیک‌آباد) هستند.» در کنار حضور هم‌زبانان افغانستانی، به یک مورد جالب هم برمی‌خوریم؛ طایفه‌ای از اهالی زابل به

نام «لک‌زایی» ها که ممدآقا می‌گوید: «چهل سالی هست که آمده‌اند.» می‌پرسم: کسی هست که با او صحبت کنم؟ مردی را صدا می‌زند از آن سوی خیابان. پوستش تیره است و تنش تنومند و چشم رنگی، با موهای جوگندمی.

بسیار خنده‌رو و خوش‌مشرب، اما حاضر به مصاحبه نیست. با لهجه‌ای که اصفهانی است، می‌گوید: «ما مهاجر نیستیم!» باری، از اماکن معروف محله هم می‌پرسم. ممدآقا می‌گوید: «یک قلعه قدیمی خشت و گلی وسط محله داشتیم با اتاق‌های طاق و چشمه‌ای دو طبقه و تودرتو که خرابش کردند.» او از «سه‌راه پینارت» معروف هم می‌گوید، سه‌راهی که به گفته ممدآقا الان به میدان بزرگ تبدیل شده، اما او می‌گوید: «به آقای شهردار بگو ممدآقا گفت به وضعیت فاضلاب و نبود پارک و زمین بازی هم رسیدگی کنید.»

مردها با ما همراه نیستند

سه روایت از زنان محله پینارت



«از نظر فرهنگی و اجتماعی هیچ امکاناتی در این محل نداریم، نه جامعه‌القرآن، نه ورزشگاه و نه تفریحگاه.

در هر خانه‌ای یک یا چند تا جوان بیکارند. محله چاه آب فاضلاب ندارد و هر هفته‌ای باید صد تا دویست هزار تومان برای تخلیه فاضلاب بدهیم و چقدر اذیت می‌شویم. مردهایمان بازنشسته هستند. ما خیلی مشکلات اینجا داریم؛ ولی هیچ‌کس به دادمان نمی‌رسد.» زهره قاسمی که از زنان پیشرو در این محل هم است، درباره تلاش خود برای دستیابی به امکانات می‌گوید: «کوچه‌هایمان آسفالت نبود. خودم زنان محل را جمع کردم و به استانداری رفتم. نامه‌نگاری کردیم تا آسفالت کشیدند، همین طور برای گاز.

امروزه نقش زنان در جامعه و حضور آنان در عرصه‌های مختلف اجتماع به یکی از موضوع‌های مهم در حوزه سیاست‌گذاری اجتماعی تبدیل شده است. از طرفی، افزایش شهرنشینی و در پی آن، گسترش مناطق حاشیه‌نشینی و تجمع بخش عظیمی از جمعیت شهرها در این مناطق چالش مهمی در مسیر توسعه پایدار شهری ایجاد کرده است. یکی از محله‌های حاشین‌نشین اصفهان پینارت است که زنان در این محله مطالبات بسیاری دارند؛ ولی به گفته خودشان، با مشکلات و موانع فراوانی روبه‌رو هستند. زهره قاسمی از زنان محله پینارت است. او که ۵۴ سال دارد و در این محل به دنیا آمده است، درباره پینارت می‌گوید:

مهاجران می‌گویند: «خیلی با هم خوب هستیم. هرچه بگوییم از این خوبی‌ها، کم است. موقع شادی‌ها مولودی می‌گرفتند و همین‌طور مراسمی در خانه‌ها و امامزاده برگزار می‌شد.» فاطمه تنها مشکل این محله را تخلیه چاه فاضلاب می‌داند. از خانم اکبری، متولی امامزاده باخبر می‌شویم که در یکی از خانه‌ها زنان به هنر قالی‌بافی مشغول‌اند. به سراغ زنان قالی باف می‌رویم و در خانه را می‌زنیم و از یکی از آن‌ها در حال بافتن قالی ابریشم درباره این محله می‌پرسیم. اکرم یوسفی ۴۰ سال دارد و ۱۵ سال است که در این محل زندگی می‌کند، او از نُه سالگی قالی می‌بافت و الان هم در حال بافت قالی می‌گوید: «من خودم در این محل غریب هستم و شوهرم هم شهرستانی است. شش ماه است که برای خانمی در این خانه قالی می‌بافیم. سرگرم هستیم و با هم صحبت می‌کنیم و از تنهایی درمی‌آییم.» درباره حس و حال خود از این کار توضیح داد: «گل‌ها که بافته و تمام می‌شود، خیلی حس‌وحال خوبی دارد.» اکرم راجع به زنان این محل می‌گوید: «بعضی زنان خیاطی، سبزی‌پاک‌کنی و... انجام می‌دهند. بعضی از آن‌ها هم در بسیج فعالیت دارند.» اکرم قاسمی درباره مردم این محله این چنین می‌گوید: «مردم این محله خوب‌اند و کاری به کسی ندارند. بیشتر آشناها، با هم رفت‌وآمد دارند.» در پایان هم اضافه کرد: «ان‌شاءالله فاضلاب اینجا را درست و به آن رسیدگی کنند.»

مهاجرینی که به این محل آمده‌اند، خیلی از این کارها استقبال می‌کنند. الان برای راه‌اندازی خط اتوبوس‌رانی فلکه پینارت تا خوراسگان، هنوز موفق نشدیم و همچنین برای کشیدن فاضلاب. کاش این محل آباد بشود؛ چون خسته شدیم و با این مشکلات که مواجه هستیم دلمان می‌خواهد از این محل فرار کنیم.» او معتقد است: «بزرگ‌ترهایمان در این محل بزرگی نمی‌کنند و هر کسی به فکر خودش است. می‌گوییم زنان هم می‌توانند مشکلات را حل کنند؛ اما مردها با ما همراه نیستند.

این خیلی بد است. مشارکت اجتماعی زنان در هر محله می‌تواند کمک مؤثری برای حل برخی از مشکلات آن محله باشد؛ اما بنا به برخی صحبت‌های زنان این محل، مردان با زنان همکاری ندارند و در مشارکت‌های اجتماعی ضعیف هستند. به داخل یکی از کوچه‌ها می‌روم و زنی را می‌بینم که در حال شست‌وشوی در خانه است. فاطمه ۵۳ سال دارد و ۲۵ سال است که در این محل زندگی می‌کند. او که از گرگان به اینجا مهاجرت کرده، می‌گوید: «از مردم این محل و همسایه‌ها خیلی راضی هستم. به خاطر کار شوهرم به اینجا آمده‌ام. در این کوچه‌ها بیشتر همسایه‌ها از شمال آمده‌اند. با همسایه‌ها هم سلام‌علیک داریم و با زنان در کوچه می‌نشینیم و رفت‌وآمد داریم؛ اما با کرونا خیلی کمتر شده است.» او در ادامه درباره برخورد زنان بومی با

با کفش دیگران در کوچه‌های محله

گذشتن از محله‌ای که مغازه کم دارد



دسته‌بندی عمده‌ای از سکنه اینجا کرده است. اما آنچه خود آدم‌ها روایت می‌کنند فرق دارد. ترکیبی از قصه و تخیل هم در آن هست. برای من این کار نوعی تلاش برای ایجاد حس خاص بودگی محلی است. تقریباً هر کسی که هم صحبتیم شد، روایتی خاص (نه لزوماً مثبت) از دسته‌های مختلف ساکن محله برایم گفت. انگار که اینجا جایی باشد برای دربرگرفتن همه. این از وجود مهاجران داخلی و خارجی در محله برایم روشن است. آدم‌های محله کلمه بومی برایشان معنای روادارانه‌تری دارد. کافی است چند صبحی آنجا زندگی کرده باشی تا بومی‌اش شده باشی. کمی بیشتر با کفش‌های آدم‌های این محله راه می‌روم. توی کوچه‌پس‌کوچه‌هایشان قدم می‌زنم. مدام از خودم می‌پرسم این آدم‌ها مایحتاجشان را از کجا تهیه می‌کنند که مغازه‌داری توی محله‌شان چندان رونقی ندارد. راستش مردمان اینجا یا کارگران بخش کشاورزی‌اند یا کارگرانی که در مشاغل مختلف داخل محله‌های مرکزی شهر کار می‌کنند. البته که مشاغل دیگر هم هست، اما غلبه با این دست از مشاغل کارگری است. از یکی دوتفرشان می‌پرسم که اینجا سوپرمارکت یا بقالی کجاست؟ نشانی‌ها به یک مغازه ختم

اندک تجربه‌ای داشتن در مطالعات فرهنگی، به من یاد داده است که اگر قرار است بفهمم در جامعه چه می‌گذرد، باید اصطلاحاً با کفش مردم و در کوچه‌پس‌کوچه‌هایشان راه بروم تا سر در بیابم از بالا و پایین مسیری که هر روز طی می‌کنند. تا ببینم روزها برای اینکه از خانه به محل کارشان بروند یا مایحتاجشان را تهیه کنند، توی چندتا چاله می‌افتند. چند بار کفش از پایشان در می‌آید و چند مرتبه سکندری می‌خورند. هر بار که این رخدادها را از سر گذراندم، سرم را بالا کنم و ببینم چه چیزها به چشمم می‌آید؟ نگاه‌ها، خانه‌ها، دست‌هایی که به سویم دراز می‌شوند تا کمک کنند یا هر چیز دیگر را به ذهنم بسپارم؛ مگر بتوانم تحلیلی نزدیک به واقعیت ارائه کنم. راه رفتن در محله پینارت هم سوای از این تجربه نبود و نیست. راه می‌روم و می‌فهمم که محله نه چندان پرجمعیت و نه خالی از سکنه است. ایستادن و حرف زدن با آدم‌ها حتی در روزگار کرونایی چندان سخت نیست. این برای من نشان از آدم‌هایی دارد که قواعد زیست محلی‌شان هنوز سنتی است. این از مشاغلشان کاملاً هویدا است. اما جمعیت یک‌دست نیست. خود آدم‌ها برایم می‌گویند. روایت‌ها متفاوت است. قبلاً دوستی برایم

می‌شود. لاقلاً من بیشتر از این یکی ندیده‌ام. آن بالاتر از محله یک فروشگاه زنجیره‌ای باز شده اما پرس‌وجو که می‌کنم می‌فهمم کمتر گذار آدم‌های محله به آنجا می‌افتند. بسیاری که در مرکز شهر کار می‌کنند مایحتاجشان را هم از همان‌جا تهیه می‌کنند. انگار توی سرم کسی تکرار می‌کند: محله‌ای که مغازه ندارد چه معنایی دارد؟ می‌روم سراغ آدم‌ها و از خودشان می‌پرسم. بیشترشان می‌گویند که برای خریدهای ریز و درشت، مایحتاج اولیه تا هر چیز دیگری، به قول خودشان می‌روند شهر. توی ذهنم قلقلک می‌شود. انگار که آدم‌هایی که حاشیه‌ای برچسب می‌خورند، خودشان را هم جزئی از شهر می‌دانند و هم جدای از آن. این اصطلاح را که بیانگر بُعد مسافت هم هست، در محله‌های غیر حاشیه‌ای هم شنیده‌ام. منظور بیشتر مرکز

شهر است. با خودم فکر می‌کنم محله‌ای که مغازه ندارد باید بیشتر از این‌ها بررسی شود. تعلق اهالی‌اش، درآمدشان، مصارفشان و نیازهایشان و خیلی چیزهای دیگر. پیرمردی سرظهر به من می‌گوید هر کس پول دستش بیاید می‌رود یک محله دیگر. این اولین باری نیست که در یک محله چنین جمله‌ای می‌شنوم. تحرک اجتماعی به خودی خود چیز بدی نیست؛ اما مادامی که بیانگر دلزدگی باشد می‌تواند چیزهایی بیش از یک جابه‌جایی را با خود همراه بیاورد. با خودم فکر می‌کنم که‌ای کاش مدیران شهری هم بدون تشریفات اداری و با کفش مردم راه بروند، تا شاید بیشتر از من علوم اجتماعی خوانده متوجه شوند که نیاز آدم‌های محله چیست؟! میدان‌ساختن برای گذر؟ یا ایجاد زیرساخت برای ماندن؟



الهه باقری

«کوچه‌هایمان آسفالت نبود. خودم زنان محل را جمع کردم و به استانداری رفتم. نامه‌نگاری کردیم تا آسفالت کشیدند، همین طور برای گاز. مهاجرینی که به این محل آمده‌اند، خیلی از این کارها استقبال می‌کنند.»



مریم فروقی

لولو در آسمان پینارت

محله در ذهن کودک مهاجر افغانستانی



الهام دزفولیان

درست است که کوچه‌ها و خیابان، زمین بایر و سرسبز همگی می‌توانند همین چیزی باشند که ما هم می‌بینیم، اما می‌توانند هویت دیگری هم داشته باشند که به چشم ما نمی‌آید؛ مگر اینکه هم‌کلام و هم‌بازی کودکان مهاجر شویم



خاطره محله‌شان در مزارشریف را روشن‌تر به یاد داشت؛ اینکه پدر، کشاورز و محل زندگی آن‌ها باغی بزرگ بود. زمین‌الله یادش می‌آمد که طالبان چگونه محله را از چنگشان درآورد و بعد با پدربزرگ، بابا نادر، خانواده عمو و خانواده عین‌الله هم‌بازی‌اش، همه چیز را رها کردند و به اینجا آمدند. او از سرسبزی باغ مزارشریف می‌گفت و محل بازی‌اش حالا زمین بایری بود روبه‌روی خانه اجاره‌ای‌شان که سبز نبود و درجوی نزدیک به آن، فاضلاب جاری بود.

خانه واقعا کجاست؟ قصه در دنیای کودکانه شکرالله گویی متفاوت است. اگر تجربه محیط یکی از مهم‌ترین عوامل رشد کودکان باشد، جنگ تأثیری ماندگار و سخت بر زندگی آن‌ها دارد. وسعت جهان برای شکرالله گویی تصویری خیالی از افغانستان بود که در چهاردیواری پینارت تجسم می‌یافت.

حالا در اینجا صدای گنجشگان، مدام شنیده می‌شود و مزرعه‌ها سبز شده‌اند. در حافظه پنهان محله اما دنیای دیگری هم وجود دارد. خاطره خانه‌باغ مزارشریف در ذهن زمین‌الله با صدای پرندگان پینارت عجین شده است. همان‌طور که خاطره طالبان با صدای هر هلیکوپتری که از آسمان می‌گذرد در ذهن شکرالله تداعی می‌شود. شاید اولین حسی که از پرسه‌زنی در این محله تجربه می‌کنی سکوت و آرامش باشد. با اینکه آسمانش آبی و زمین آن برای مهاجر در جست‌وجوی سرپناهی امن، آرام است اما برای کودک افغان، هر لرزه عادی آسمان، بوی طالبان می‌دهد. شکرالله مشغول تراشیدن چوب برای پرچم آمریکا بود که صدای هلیکوپتر فضا را پر کرد. با نزدیک شدن آن، سرش را بالا آورد، نگاه کرد و باله‌های آن که ترکیب شیرینی از لهجه پدر و مادرش و لهجه اصفهانی بود گفت: «اونه. اون طالبانه. اونسا اوومد! میاد دنبالشون می‌گرده و می‌کشندشون.»

شکرالله در جغرافیای بازی‌ای که خود خالق آن است، «دعوی افغانستان و آمریکا» را ترسیم می‌کند و به بازسازی خاطره جنگ از منظری کودکانه می‌پردازد. این سایه جنگ است که او را به هر محله‌ای که می‌رود ولو آن سوی مرزها دنبال می‌کند و در زیست روزانه‌اش بازتولید می‌شود. برای شکرالله آن زمین بایر روبه‌روی خانه، تنها پینارت نیست. افغانستان است. آمریکاست واقعی و آسمانش پر از هلیکوپتر لولوهای واقعی مثل طالبان. او اینجا و اکنون از دست دشمن نمی‌گریزد بلکه در تجربه فرار دست می‌برد، دوباره از نو زندگی می‌کند و خود را مشاهده می‌کند که سنگی از زمین برداشته و به سوی آن پرتاب می‌کند تا قهرمان جهان خیالی خود باشد. اگرچه او اکنون در محله‌ای زندگی می‌کند که همسایه‌ها پذیرای آن‌ها نبوده‌اند، اما ارتباط ذهنی‌اش را با سرزمین مادری و محله کودکی از طریق بازتولید خاطره در بازی حفظ کرده است.

در این میان، تجربه کودک مهاجر از محله نه تنها متفاوت از هم‌سالان ایرانی‌اش می‌تواند باشد، بلکه با بزرگ‌سالانی که تجربه مشترک دارند نیز فرق می‌کند. برای او خانه و محله جدید، درامتداد مکان قبلی است و ممکن است حتی گاهی جدایی و فاصله میان آن دو را به درستی درک نکنند. آن روز که به محله رفته بودم، شکرالله را درحال بازی دیدم. روبه‌روی خانه آن‌ها زمین رهاشده‌ای بود که شکرالله با آجر در آن مشغول ساختن چیزی بود. نزدیک‌تر که شدم، دیدم فضایی را که ساخته با آجر مرزبندی کرده است. یک طرف را گود کرده و مشتی برگ سبز ریخته بود و برای سمت دیگر، چوبی می‌تراشید تا با آن پرچم درست کند. آجرچین سرسبز، افغانستان خیالی‌اش بود که راه ورود آن‌را با پاره‌تخته‌ای مسدود کرده بود و سوی دیگر، آمریکا بود با زمینی مسطح و یک برج دیده‌بانی در وسط که با راه آجری باز، هجوم او را در پشت دروازه بسته افغانستان نشان می‌داد و این زمین، زمین پینارت بود! شکرالله دوست نداشت به افغانستان بازگردد چون «انجا جنگ است و طالبان آدم‌ها را می‌کشند.» زمین‌الله و او متولد مزارشریف بودند؛ شهری که نامش را نمی‌دانستند. زمین‌الله که بزرگ‌تر بود،

جنگ‌بازی شکرالله و خاطرات زمین‌الله از مزارشریف، دو پسرخاله‌ای که از آمدنشان به ایران چهارسال بیشتر نمی‌گذشت و دنیای آن‌سوی پینارت برایشان ناشناخته بود، مثل این بود که پوسته محله شکافته شود، کنار برود و صدایی بگوید: «اینجایی که تو در آن زندگی می‌کنی، با آنچه که کودک مهاجر افغانستانی تجربه می‌کند یکی نیست.» درست است که کوچه‌ها و خیابان، زمین بایر و سرسبز همگی می‌توانند همین چیزی باشند که ما هم می‌بینیم، اما می‌توانند هویت دیگری هم داشته باشند که به چشم ما نمی‌آید؛ مگر اینکه هم‌کلام و هم‌بازی کودکان مهاجر شویم تا در بایم آدم‌ها مکان را به شیوه‌های متفاوتی از یکدیگر تجربه می‌کنند. محله‌ای که هرکدام از ما در آن زندگی می‌کنیم، آمیخته‌ای است از تمام ویژگی‌های ظاهری، معانی نمادین، وابستگی‌های عاطفی و احساسی ساکنانش. حافظه تاریخی و تجربه زندگی روزمره‌ای که داریم و با شخصیت و ساختار هویتی ما عجین شده نیز بر روح محله‌هایمان بی‌تأثیر نیست؛ گو اینکه حتی اگر از آن جدا مانده باشیم، باز هم رابطه‌مان را از طریق خاطره با یکدیگر ادامه می‌دهیم.

تشت مسی پر از آب با چندماهی قرمز کوچک، چند تئنگ ماهی و دو سینی سبزه که تازه جوانه زده بود، تمام بساط فروش پسرپچه‌ای بود که روی چهارپایه چوبی، روبه‌روی خانه‌اش چیده بود. مشتری‌ها بچه‌های محله بودند. در میان آن‌ها دو دخترپچه مهاجر افغان هم ایستاده بودند؛ یکی لباس بلندآبی کاربنی به تن داشت و آن دیگری، پیراهن صورتی شاد با دمپایی‌های یاسی‌رنگ و خاک‌آلود. خیره شده بودند به تشت آب و به بازی ماهی‌ها نگاه می‌کردند. وقتی اسمشان را پرسیدم تا سر صحبت باز شود، بدون اینکه جوابم را بدهند کمی ایستادند. بعد به سمت خانه‌شان که چندقدمی بساط هفت‌سین بود، راه افتادند. از مرد جوانی که بیست سالی می‌شد از پل شهرستان به این محله برای سکونت آمده بود، شنیده بودم که در پینارت، ایرانی و افغانستانی آداب همسایگی را در حق هم به خوبی به‌جا می‌آورند. او از دختران مهاجر هم برایم گفت که آرام هستند و کم‌حرف و خجالتی؛ همان دخترانی که چشم‌های نافذ ساکنشان در ذهن حک شده است، با آغوشی گرم برای خواهر یا برادر کوچک‌تر؛ مانند آغوش مسعوده، فاطمه و زهرا.

غریبه‌های آشنا در اصفهان

پینارت از نگاه متولیان آن

برای آنکه درباره مشکلات ریز و درشت پینارت بیشتر بدانیم، با دو نفر از متولیان با سابقه این محله صحبت کردیم. هر کدام از نگاه خودشان به مسائل می‌نگریستند، اما در نهایت سخن هردویشان مشکلات عدیده آنجا بود و اینکه برای یاری‌رسانی به آن‌ها کسی (یا بهتر بگوییم مسئولی) دستشان را نگرفته بود.

خانم اکبریان، متولی و کلیددار امامزاده پینارت است. او سال‌هاست مسئولیت این امامزاده را به عهده دارد و به دلیل همین وظیفه خاصش، با اغلب مردم، به خصوص زنان پینارت در ارتباط است. از نظر او، ساکنان قدیمی پینارت کشاورزند و اغلب جوانان و ساکنان جدید اینجا دیگر کشاورزی نمی‌کنند. در همین رابطه، کشاورزان با مشکل کم‌آبی مواجه هستند، اما کامکان با هر سختی که هست، به کار خود ادامه می‌دهند. محصول عمده‌ای هم که آن‌ها کشت می‌کنند پیاز و سیب‌زمینی است. هم‌اکنون کاشت برنج به دلیل کم‌آبی کمتر شده است، اما گاه‌گذار گندم هم می‌رویند. خانم اکبریان درباره مشکلات پینارت اینگونه توضیح می‌دهد که این محله مجموعه فرهنگی ندارد که مردم به خصوص جوانان بتوانند به آن رجوع کنند. کتابخانه و ورزشگاه و بانک هم ندارد و به همین دلیل جوانان آنجا بسیار آسیب می‌بینند؛ به این صورت که یا هیچ تفریحی برایشان باقی نمی‌ماند یا مجبور می‌شود برای ساده‌ترین کارهای خود به مرکز شهر بروند. او می‌گوید بارها این درخواست‌ها را به اطلاع شهرداری و ارگان‌های دیگر عنوان



کرده‌اند و قول‌های زیادی به آن‌ها داده شده اما هنوز عملاً اتفاقی برای آنجا نیفتاده است. اغلب گفته‌اند تا زمانی که «فلک» درست نشود، نمی‌توانند به بقیه مطالبات مردم اینجا برسند.

این معتمد محله فکر می‌کند پینارت «هیچ» نقطه قوتی ندارد و نمی‌تواند برای آن آینده روشنی تصور کند. پینارت مشکلات زیادی دارد و اگر بخواهند آینده آنجا روشن شود، باید به جز برطرف کردن مشکلات آنجا، پشتیبانی زیادی از پینارت بکنند تا مردم هم به زندگی در آنجا امیدوار شوند. از آنجاکه حدود ده سال پیش شورای معتمدین محله در آنجا دایر بود، خانم اکبریان تمایل دارد دوباره چنین شورایی داشته باشند که زودتر به مطالباتشان رسیدگی شود. او معتقد است به هر حال وجود چنین شورایی برای پینارت بهتر بود.

به نکته دیگری درباره کم‌کاری شهرداری و ارگان‌های دیگر در برپایی مراسم ملی و مذهبی در پینارت اشاره و گلایه می‌کند که «انگار ما در گوشه‌ای از این شهر غریب افتاده‌ایم.» او نیز مانند خانم اکبریان اشاره می‌کند که کشاورزان پینارت مشکل کم‌آبی دارند و باید به وضعیتشان رسیدگی شود. او خوشبختانه به آینده پینارت امیدوار است و پیشنهاد می‌دهد پینارت که منطقه‌ای حاشیه‌ای است و باغ زیاد دارد، اگر به بخش باغداری و مسئله تفریح در آن اهمیت داده شود رونق خوبی پیدا می‌کند. اما اذعان می‌کند که متأسفانه این قدر مشکلات پینارت زیاد بوده که حتی او هم نتوانسته روی نقاط قوتش فکر کند و ببیند در کدام قسمت‌ها می‌شود سرمایه‌گذاری کرد. او در جایگاه کسی که به جوانان محله بسیار نزدیک است درباره آن‌ها می‌گوید که اغلبشان معتقد و بسیجی و از نظر اعتقادی بسیار سالم‌اند و حاضرند در مسائل فرهنگی همیشه حاضر باشند و کمک کنند. امام جماعت مسجد پینارت می‌گوید اگر از لحاظ قانونی مشکلی نداشته باشد، آن‌ها هم موافق شورای معتمدین محله هستند. این شورا می‌تواند زبان گویای این محله باشد و برای رفع مشکلات پیش‌قدم شود. او توضیح می‌دهد اغلب با شهرداری در تماس بوده‌اند. برای مثال درباره احداث سینما یا مکان ورزشی با شهرداری صحبت کردند، اما متأسفانه به هر دلیلی موفق نشدند. اگر هم اتفاق خاصی در پینارت افتاده، به وسیله پایگاه مردمی آنجا بوده است.

حاج آقا نگهداری، امام جماعت مسجد امام سجاد پینارت است. به عنوان یکی از متولیان پینارت با ایشان نیز درباره مشکلات این محله صحبت کردیم. آقای نگهداری به مهم‌ترین مشکل این روزهای مردم پینارت اشاره کرده و می‌گوید شبکه فاضلاب این روزها مشکل غالب ساکنان است که درباره آن با مسئولان ذی‌ربط صحبت شده و حتی شبکه پنج اصفهان هم درباره آن گزارشی پخش کرده است. او تأیید می‌کند که جوانان پینارت فضای ورزشی و تفریحی و آموزشی ندارند. مدرسه هست اما مکانی که نوجوانان و جوانان در آنجا مهارت‌های آموزشی را یاد بگیرند، وجود ندارد. برای مثال زمین فوتبالی در پینارت وجود داشت که متأسفانه وسط زمین آن مشغول خانه‌سازی‌اند و زمین فوتبال دارد از دست می‌رود. حاج آقا نگهداری در حین صحبت‌هایش

حیات خانه یا وسط محله؟

مکینه پینارت به مثابه یک فضای عمومی

شاید به واژه مکینه کم برخورد کرده باشید. در بعضی شهرها به‌ویژه آن‌هایی که در فلات مرکزی یا در جنوب ایران هستند، با توجه به شرایط نامناسب آب و کمبود آن، در فضاهایی از محله مکان‌هایی وجود دارد که آب از چاه با فشار پمپاژ می‌شود. به این فضاها که حوضچه‌ای نیز در کنار آن‌ها قرار دارد، مکینه می‌گویند. کاربرد مکینه‌ها در گذشته به دلیل نبود لوله‌کشی در خانه‌ها بسیار متداول‌تر از امروز بوده است. در شهر اصفهان یکی از مکینه‌های معروف که البته امروزه فقط نامی از آن در میان مردم باقی مانده، مکینه خواجوست. این مکینه از دوران صفویه وجود داشته و بخشی از نیاز آب شهر را در این محله برطرف می‌کرده است؛ بماند که علاوه بر رفع نیاز، جنبه‌های اجتماعی نیز داشته است. گذران اوقات فراغت مردم در کنار آن و فضایی در بیرون از خانه برای اجتماع عصرگاهی از جمله این جنبه‌هاست. این موضوع اگرچه در منابع به آن کمتر اشاره شده، اما روایت آدم‌های قدیمی (که از دو سه نسل قبل می‌گویند) گویای این موضوع است. روزگار مکینه خواجو اما با تاریخ اجتماعی‌اش به پایان

رسیده و اکنون از آن جز یک فواره در حوضی سیمانی چیزی باقی نمانده و خانه‌ها لوله‌کشی شده است. در محله پینارت اصفهان اما ماجرا چیز دیگری است. مکینه‌ای در این محله وجود دارد که نقش مهمی را هنوز در حیات اجتماعی محله ایفا می‌کند و یکی از مکان‌های مهم این نقطه از شهر است و میل به بیرون از خانه رفتن را در کنار آن نشان می‌دهد. این مکینه علاوه بر اینکه جایی برای آب‌رسانی در کل محله است، به فضایی برای گفت‌وگو، تعامل و میل به داشتن یک فضای عمومی تبدیل شده است. اما داستان این مکینه چیست؟ مکینه در گوشه‌ای کم‌تردد از محله واقع شده است و در بعضی از روزهای هفته آب آن باز می‌شود. افراد که بیشتر شامل زنان و دختران نوجوان و جوان می‌شوند، از طریق تلفن‌زدن به همدیگر، از بازبودن آب باخبر و به سمت آن روان می‌شوند؛ البته با کوهی از لباس‌های نشسته و اگر در عید هم باشد با آوردن گلیم و پتو برای شست‌وشو. آنچه نگارنده مطلب در این محیط دیده است، حضور پررنگ زنان چیزی فراتر از شست‌وشوی ساده است؛ زنان در آنجا برای



خود نوعی فضای امن اجتماعی را به‌وجود آورده‌اند. گویی در حیات خانه خود به صورت دسته‌جمعی با همان لباس‌های راحتی کاری را انجام می‌دهند و به صحبت درباره مسائل روزمره، کودکانشان، شوهرانشان و بسیاری مسائل دیگری می‌پردازند. از آن‌ها دلیل آمدن به کنار مکینه را جویا شدم و اینکه مگر در خانه‌های خود نمی‌توانند این کار را انجام دهند؟ تقریباً همه یک پاسخ را دادند که هم درون خانه‌ها فشار آب کم است و هم اینکه به اینجا می‌آیند تا پول کمتری برای آب پرداخت کنند. اگرچه این گفته‌ها دلیل جمع شدن آن‌ها در کنار مکینه است، اما در پس پرده و در زیر لایه حرف‌هایشان میلی به بیرون آمدن از خانه هم

پرنگ است و با توجه به ساختار بومی محله، این مکان برای آدم‌های آنجا به فضایی جهت‌ارضای لذت‌پنهان در جمع بودن تبدیل شده است. حضور چندساله این آدم‌ها در این نقطه از محله برای آنان داستان و روایتی مشترک را به وجود آورده و نوعی اتصال درونی را برای آن‌ها به همراه داشته است؛ به نوعی در آن‌ها حس تعلق ایجاد می‌کند که باعث می‌شود آن‌ها به محله وصل شوند. در واقع این کارکرد فضاهای عمومی در محله‌هاست. علاوه بر این موارد، حالا مکینه پینارت با همه تلخی‌هایی که در کنارش می‌توان دید و شنید، به عنوان یک فضای عمومی ویژه، عاملی است که این محله را از دیگر محله‌ها متمایز می‌کند.



افسانه دهکامه

از آنجاکه

حدود ده سال پیش شورای معتمدین محله در آنجا دایر بود، تمایل دارد دوباره چنین شورایی داشته باشند که زودتر به مطالباتشان رسیدگی شود



هاجر مهرجویان

با توجه به

ساختار بومی محله، این مکان برای آدم‌های آنجا به فضایی جهت‌ارضای لذت‌پنهان در جمع بودن تبدیل شده است

محله‌ای با دورنمایی بین‌المللی و درونی تهی

عاری از حداقل‌های یک محله شهری



عباس کیانی



می‌نگرم کاملا تصویری از محله «دهنو» در خیالم شکل می‌گیرد. پینارت و دهنو شباهتی بسیار به یکدیگر دارند. آنجا کوه سیدمحمد در یک قدمی خانه‌ها جاخوش کرده و اینجا کوه انرژی اتمی. آنجا روگذر و آن گره ترافیکی استقلال (میدان استقلال) و متعلقات سازه‌اش انسان‌ساخت است و اینجا ساختمان برج و البته فلکه پینارت. حتی تعدادی از زنان هر دو محله همچنان در خانه‌های خود به قالی بافی مشغول‌اند. هر دو در ورودی‌های شهر جای گرفته‌اند و مسیری شریانی از کنارشان می‌گذرد. اما محله دهنو سرزنده‌تر است و زندگی بیشتر در آن جریان دارد. محله پینارت شاید در دورنما و چشم‌انداز خود مرکزی برای گردهمایی‌های بین‌المللی داشته باشد؛ اما درون خود حتی به اندازه یک لچکی کوچک، نقطه‌ای برای جمع شدن اهالی محله طراحی نشده است. به قدری این کمبود به چشم می‌آید که بچه‌های محله بیشتر در زمین‌های کشاورزی پیرامون پینارت جمع می‌شوند و دورهم هستند. همین باعث شده تا وقتی در محله قدم برمی‌دارید با آدم‌های کمتری برخورد داشته باشید. حتی پلاک‌های تجاری به لحاظ کمیت هم وضعیت مناسبی ندارند. درون محله تنها یک پلاک تجاری (سوپرمارکت) دیدم. آن‌هم چنان در دل ساختمانی دو طبقه و بدون نما فرورفته که تنها از سایبان معمول سوپرمارکتی‌ها قابل تشخیص است، مغازه دقیقا سرسبز بلوکی قرار دارد که منظره سمت راست آن را نمای برج و سمت چپ آن را گنبد مسجد امام سجاد شکل داده است. کوچه کنار مسجد را بگیرد و بالا بروید؛ شیب، دیگر

با حرکت به سوی شرق، لایه‌های تاریخی اصفهان یکی پس از دیگری سپری می‌شود. پل خواجه، پل شهرستان، تپه اشرف و در نهایت پینارت. نام محله‌ای که با یک فلکه بزرگ تقریبا بیضی‌شکل آغاز می‌شود، پیش از فلکه کوه انرژی اتمی خودنمایی می‌کند. البته همه این چشم‌اندازهای ورودی محله زمانی به این ترتیب خواهد بود که از قلب اصفهان به محله وارد می‌شویم. علی‌ای حال، کوه به اندازه‌ای مرتفع هست که از چند کیلومتری به عنوان پرچمی برای محله عملکرد داشته باشد. با دیده شدن کوه می‌توان پی به این موضوع برد که به محله پینارت نزدیک شده‌ایم. نیم‌چه بلواری هم به نام روشن‌دشت میانه آن را می‌شکافد. یک سر بلوار به فلکه شهدای هسته‌ای یا اسم غیررسمی‌تر آن، میدان پینارت،

محله پینارت شاید در دورنما و چشم‌انداز خود مرکزی برای گردهمایی‌های بین‌المللی داشته باشد؛ اما درون خود حتی به اندازه یک لچکی کوچک، نقطه‌ای برای جمع شدن اهالی محله طراحی نشده است

مشخصه یافت این محله است. عمق برخی از زمین‌های بایر به ۱٫۵ متر هم می‌رسد و این حالت موج‌سرتاسر گستره محله را در بردارد. در امتداد کوچه کنار مسجد امام سجاد و لبه بلوار روشن‌دشت، دیواره‌های سنگی تراشیده شده به چشم می‌خورد. نقطه‌ای تپه‌گونه که دیدی بر فراز محله پینارت دارد. در واقع، اختلاف ارتفاع، تکرار همان حالت تپه‌گونه‌ای است که از تپه باستانی اشرف آغاز شد و تا کوه انرژی اتمی ادامه دارد. شاید نشانه‌ای باشد دال بر قدمت محله. با همه کش‌وقوس‌هایی که برای پیاده‌روی و پرسه در محله جذاب است، از بالا پایین شدن‌ها تا دورنمای کوه و مرکز همایش‌های بین‌المللی اصفهان و ساختمان ۱۰ طبقه برج که آشفته‌گی‌ای دارای کشش است، محله همچنان کمبودهای فراوانی دارد. کمبودهایی که دست به دست هم داده تا پینارت درونی تهی و بیرونی آشفته داشته باشد. میدانچه‌ای ساده با چند وسیله بازی برای کودکان و نیمکت‌هایی برای نشستن وجود ندارد. تقاطع راه‌های ماریپیچ هم‌خوان را زاینده‌رود در کنار شیب، نقاطی نالیم را پدید آورده که حتی از تابلویی ساده برای هشدار به رانندگان عاری است و راه‌ها و عملکردهای آشفته لبه محله که همچنان سامان دهی نشده است. به همین خاطر است که بیشتر جمعیت محله در لبه آن، کنار بلوار روشن‌دشت، دیده می‌شود و جمع شدن اهالی محله به یکی دو نقطه محدود شده است: زمین‌های کشاورزی پیرامونی و قبرستان کنار امامزاده. درون تهی پینارت برای ادامه حیات خود به رسیدگی و احیا نیاز دارد.

ضرورت تراشی و سوداگری در بستر شهر

ضرورت ایجاد نقاط سکونتگاهی جدید در چیست؟

عباس کیانی

یک علامت هشدار شهری برای اقتصادهای بیمار، نگرستن به شهر به مثابه یک کالاست و نه محلی برای زیست ساکنانش که در پی آن ولعی برای مصرف منابع شکل می‌گیرد. در چنین طرز نگاهی مهم آن است که آجر روی آجر چیده شود. در بخش شرقی اصفهان محله‌ای به نام پینارت وجود دارد. نسبتا قدیمی است. هنوز کامل قد نکشیده و جا برای توسعه فراوان دارد. اما باین حال رو به نقاط دیگر آورده‌اند. مهندسان آن را «شهرک‌سازی» می‌خوانند که در واقع سوداگری بر سر زمین است. شهرهای ما همچنان درون خود ظرفیت توسعه دارند و به حداکثر کارایی خود نرسیده‌اند، پس ضرورت ساخت سکونتگاه‌های جدید در چیست؟ حالا که محله‌ای چون پینارت حداقل‌های کالبدی را ندارد (جنبه‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی‌اش پیشکش)،

ضرورت شکل‌گیری و ساخت شهرک‌های مسکونی متعدد در اشکال و اسامی مختلف و در نقاطی چسبیده به آن در چیست؟ «شهرک روشن‌شهر، روشن‌دشت، زاینده‌رود، کوی ولیعصر، شهرک شهید حاج میرزایی و حتی کمی آن‌طرف‌تر مجتمع شهید کشوری». همه این نقاط در پهنه‌ای نه‌چندان وسیع ساخته شده و نشانه‌ای بر مصرف‌گرایی صرف، از سر سوداگری است. شهرک‌سازی و فراتر از آن، ساخت هر نقطه سکونتگاهی در اصفهان هیچ ضرورتی ندارد؛ اما آن‌که هر روز لکه‌ای جدید بر نقشه این شهر افزوده می‌شود، پشت سر خود خبر از بازی‌ای می‌دهد که آن چنان نمی‌توان آن را ساده پنداشت. در واقع، با منابع محدود انرژی، با اقتصادی سرطان‌زده با اقلیمی خشک و با این همه آلاینده، شهرسازی از نوع گسترده و کم‌تراکم آن، قابل دفاع نیست و اصفهان را به لبه پرتگاهی می‌برد که عاقبت آن چیزی جز زیست‌ناپذیری شهر نیست. برخی ضرورت تراشی را بیشتر می‌پسندند.

پینارت نو

وجه تسمیه پینارت



نام «پینارت» از قدمت آن حکایت دارد. از لحاظ واژه‌شناسی، استاد مهریار چنین نوشته است «پی+ن+ارت» که پی در این ترکیب از آپی به معنی آب و ارت به معنای مقدس است و نون آن برای جدا کردن حروف صدا دار است. معنی این ترکیب می‌شود آب مقدس، خوب و پسندیده، معنی‌ای که بر مکان‌های قدیمی دیگری در ایران گذاشته شده است. این روستا در

حال تغییر است. دیگر کسی آن را روستا نمی‌داند، بلکه محله‌ای قدیمی در کنار زاینده‌رود است که درصد چشمگیر آنان به کار کشاورزی مشغول هستند. روزگاری دهی بود سرسبز و آبادان در جنوب شرقی اصفهان در کنار زاینده‌رود. دهه‌های متمادی مردم شرق اصفهان و خصوصا مردم محله پینارت در انتظار گشایش راه‌های ارتباطی این منطقه از سویی با دیگر استان‌ها و از سوی دیگر با خیابان‌های اصلی شهر بودند. کم‌کم می‌توان از پینارت جدید سخن گفت؛ پینارتی که امروز در یکی از بزرگ‌ترین دریاگاه‌های شهر اصفهان قرار گرفته است و توسعه شهری را برای این محل آسان‌تر می‌کند. توسعه راه‌ها یکی از بهترین راه‌حل‌ها برای توسعه شهری است. درآبگاهی مدرن که اینجا را به مرواریدی گران‌قدر تبدیل می‌کند.



محمدرضا رهنابری

در جست و جوی آب مقدس در اصفهان

آنچه مردم محله می‌گویند

می‌پرسم پینارت به چه معناست و هیچ کدامشان نمی‌دانند. یکی که از همه آفتاب سوخته‌تر است سری تکان می‌دهد و می‌گوید اگر درباره مشکلات محله می‌خواهی بنویسی بنویس؛ وگرنه دانستن اسم و معنایش چه اهمیتی دارد؟ بی‌ربط نمی‌گوید، این‌ها را توی کتاب‌ها هم می‌توان پیدا کرد. بعد سر حرف و درددل یکی یکی‌شان باز می‌شود. بزرگ‌ترین بدبختی ما توی این محله همین خشکی رودخانه است. این را همگی‌شان با تکان تکان دادن سر تأیید می‌کنند. می‌گویند ما چه گناهی کرده‌ایم که کشاورز شده‌ایم و نیاز به آب داریم؟ چرا حقایق ما را نمی‌دهند؟ این حقایق دست‌کم سیصد سال قدمت دارد. چرا از ما دریغ می‌کنند؟ کنجکاو می‌شوم بدانم چه راه امرار معاش دیگری به‌جز کشاورزی دارند. می‌خندند و می‌گویند هیچ. بعد یکی‌شان توضیح می‌دهد که توی خشک‌سالی وقتی آب رودخانه قطع است مجبوریم تکه زمینی بفروشیم تا گذران زندگی مان شود؛ وگرنه که زن و بچه‌مان خرجی نخواهند داشت. بعد یکی از جمع کشاورزانی که دورم حلقه زده‌اند دستی روی شانام می‌گذارد و می‌گوید دردهای این محله بیشتر از اینهاست که با دو تا مصاحبه

و چند حرفی که ما می‌نویسیم جمع شود. این محله همه‌اش معضل و سختی و بدبختی است. باید بیایی و درونش زندگی کنی تا بفهمی. تازه فکر می‌کنی کسی نمی‌داند؟ یا از نوشته توی روزنامه اتفاقی می‌افتد؟ نمی‌افتد. می‌دانم. اصلاً شاید کسی نوشته مرا نخواند؛ ولی مگر می‌شود به حرف‌های پراز درد این کشاورزان گوش نداد؟ می‌گویند مثلاً همین رودخانه در اغلب سال‌ها توی تابستان آب ندارد و از بوی فاضلاب شهری که توی رودخانه ریخته می‌شود نمی‌توان نفس کشید. بعد تازه همین هم نیست. هزار درد ناگفته در سینه تک‌تک ماست. می‌خواهم بگویند و نمی‌گویند، دوست دارم بشنوم و انگار صدایشان در گلو خفه شده است. تنها لبخند می‌زنند و سر تکان می‌دهند که یعنی از گفتن و نگفتن چه سود؟ می‌گویم لاقبل سودش این است که کمی از این فشارها خالی می‌شوید. دلتان خنک می‌شود. نمی‌شود؟ یکی‌شان اشاره می‌کند به کودکان محله که توی یک زمین کشاورزی خالی، فوتبال بازی می‌کنند. می‌گویند همین‌ها را می‌بینی؟ اول اینکه به‌جز دبستان هیچ مدرسه‌ای توی محله نیست و برای دبیرستان باید از محله دور شوند و جای دیگری بروند. دوم

اینکه همین بچه‌ها نه یک فرهنگ‌سرای دارند، نه کتابخانه‌ای یا سالن مطالعه‌ای دارند، نه حتی یک زمین فوتبال صافی دارند، تو بگو دو تا دروازه گل کوچک ساده. ندارند. هیچ چیز ندارند که کوچک‌ترین دل‌خوشی‌شان باشد. چی اصلاً داریم که اینها را داشته باشیم؟ شما نگاه کنید یک پارک توی کل این محله نیست. از امنیت محله می‌پرسم. دلشان خون است. می‌گویند اعتیاد بیداد می‌کند. وقتی اعتیاد زیاد باشد ناامنی هم زیاد می‌شود. می‌گویم هیچ می‌دانید همین زمین‌های کشاورزی شما در کنار خانه‌هایتان مکان خوبی برای توسعه گردشگری کشاورزی یا حتی گردشگری روستایی است؟ با تعجب نگاه می‌کنند. حق هم دارند. این مفاهیم برای مدیران ارشد وزارت گردشگری هم تازه‌گی دارد، چه برسد برای این چند کشاورز ساده. می‌گویم هیچ می‌دانید اگر گردشگری رونق بگیرد از برگزاری یکی دو تور، درآمد یک سالتان تأمین می‌شود؟ خنده‌ای محو نشان از خوشحالی روی صورتشان می‌نشیند. می‌گویم شنیده‌ام که قرار است اتفاق‌های خوبی در این زمینه توی محله بیفتد. دروغ می‌گویم. هیچ خبر خوبی برایشان وجود ندارد. حتی از باز شدن آب رودخانه هم به این زودی‌ها



سجاد حقیقت‌قهرخی

از امنیت محله می‌پرسم. دلشان خون است. می‌گویند اعتیاد بیداد می‌کند. وقتی اعتیاد زیاد باشد ناامنی هم زیاد می‌شود

سرزانوهای پاره شده

نوجوانان پینارت و نداشتن امکانات

سکانس اول:

قبرستان، قبرستان نیست. حداقل در این ساعت از روز این‌طور است. زمین‌های کشاورزی که پشت قبرها، علف‌های سر به فلک کشیده‌شان را به رخ می‌کشاند و صدای خنده کودکانی که مادرانشان در مسجد میان قبرستان هستند، فضا را شبیه هر چیزی کرده، جز قبرستان. صدای خنده بچه‌ها، سبزی علف‌ها، نور خوب آفتاب، سایه‌های کج افتاده بر زمین و بدنه سنگ قبرها و بادی که روی صورت می‌نشیند و لای موها می‌پیچد، تو را پرت می‌کند وسط انیمه‌های میازاکی. تو حالا روی زمین نیستی. یک جایی میان دنیایی هستی که نمی‌دانی کدام دنیاست.

سکانس دوم:

کوچه، کوچه نیست. شبیه خیابان، که خیابان نبود. شبیه محله که محله نیست. بچه‌ها اما شبیه‌ترین آدم‌ها به خودشان هستند. دور کوچه می‌دوند. توپشان را شوت می‌کنند تا به هوا برسد و چشمشان را روانه آسمان می‌کنند تا زمانی که توپ به زمین بخورد، خاکی شود و آن‌ها باز برش دارند و دوباره همین



زمینی که زمین باشد.

سکانس آخر:

تشنه‌ام. کل محله را گشته‌ام. سوپرمارکتی نیست. کفش مشکی‌ام از زمین خاکی آنجا، رنگ عوض کرده. خسته‌ام. هیچ نیمکتی نیست. به قول خالد حتی فلک‌های چمن‌کاری شده نیست که روی آن بنشینم و خستگی‌ام در رود. تشنه و خسته به قبرستان برمی‌گردم که قبرستان پینارت تنها پناه امن محله است.

یا کتابخانه». ابوالفضل می‌گوید: «زمین فوتبال»، خالد اما به کمتر از آن هم راضی است. می‌گوید: «حداقل یک فلکه چمن‌کاری شده تا بتوانیم روی آن چمن‌ها بنشینیم!» بچه‌ها تشنه چیزی هستند که در هر محله‌ای یافت می‌شود. زمینی صاف که بتوانند با دل قرص روی آن به دنبال توپشان بدهند. آنقدر کمبود امکانات برای بازی دارند که می‌گویند تابستان‌ها به سمت کار می‌روند تا بازی و فراغت. بچه‌ها تشنه بازی هستند. روی



عطیه میرزا امیری

